هو العلیم

حقیقت دنیا از دیدگاه مکتب عرفان

شرح حدیث عنوان بصری ـ کثرت‌طلبی و فخر فروشی ـ جلسه ۱۰۶

بیانات

حضرت آیت‌الله حاج سید محمدمحسن حسینی طهرانی

قدس الله سره

أعوذباللَه من الشيطان الرجيم

بسم اللَه الرحمن الرحيم

وصلّى اللَه على سيّدنا و نبيّنا أبى القاسم محمّد

وعلى آله الطّيّبين الطّاهرين و اللعنة على أعدائهم

أجمعين

امام صادق عليه السّلام به «عنوان بصرى» فرمودند:

اگر خداوند بنده را موفق كند بر اينكه امور خود را تسليم به اراده و تدبير پروردگار كند و آنچه كه در مايملک خود وجود دارد از آن خدا بداند نه از آن خود، و به نظر استقلالى بر او نگاه نكند، به نظر عاريه‌اى و امانى به او بنگرد و خود را فقط يک واسطه‌اى در نقل و انتقال بداند نه بيشتر! اگر بيشتر باشد سرش كلاه رفته! و همين‌طور به آنچه كه خداوند براى رشد و ترقى او امر فرموده است به او عمل كند، در اين صورت دنيا بر او آسان خواهد شد، شيطان بر او آسان خواهد شد و همين‌طور مردم؛ ارتباطات با مردم عادى، افرادى كه دنيا را مقصد و هدف قرار داده‌اند نه

وسیله و معبر، افرادی که دنیا را به عنوان موطن دائمی خود فرض می‌کنند و هیچ فکری برای فردای خود ندارند، هیچ اندیشه و دغدغه خاطری برای مسائل اصلی و حقیقی و واقعی به خود راه نمی‌دهند. اینان تصور می‌کنند که فقط بمانند و عکسِ آنچه را که خداوند و عالم تکوین و خلقت برای انسان مقدر کرده است آنها می‌پیمایند.

فرض کنید که تقدیر، یک راهی را که برای رسیدن به جایی از این طرف در نظر گرفته‌اند، انسان طرف مقابلش را برود، به سمت چپ برود. بخواهد به طهران حرکت کند، جاده خلاف آن مسیر را در پی بگیرد و به هر مقدار در آن مسیر حرکت کند به همان مقدار از مقصد هی دور می‌شود و به جایی می‌رسد که مابین مغرب و مشرق، بین ایستگاه او و بین هدف فاصله افتاده است و دیگر کاری نمی‌شود کرد. این روش، روش اهل دنیاست که راجع به این قضیه امروز قدری توضیح خواهیم داد.

امام علیه السّلام می‌فرماید: وقتی‌که شخص این سه مطلب برای او حاصل شد دیگر دنیا و شیطان و مردم برای او آسان گشت، دیگر دغدغه چگونه

زیستن در دنیا را ندارد، چگونه زیستن با همه ابعاد خود؛ چگونه زندگی کند، چگونه با مردم معاشرت کند و چگونه موقعیت شخصی و شخصیتی خود را نگه دارد و حفظ کند، این بر او آسان خواهد شد.

الان یک قضیه‌ای به نظرم آمد، گرچه جایش نیست ولی می‌ترسم فراموش کنم. مرحوم آقا این قضیه را دو سه بار نقل کرده‌اند که: یکی از علما معروف و مدرّسین نجف محضر یکی از بزرگان رفته بودند البته این شخص مرحوم قاضی نبود، چون کیفیت دستور در افراد مختلف بیانگر کیفیت حالات انها در میزان احاطه و اشراف انها بر مسائل روحی و مسائل جانبی است خدمت یکی دیگر از بزرگان رفته بود و دستور خواسته بود. آن شخص بزرگ به او گفته بود واقعاً اینجا آمدی یا شوخی می‌کنی؟ گفت: «واقعاً آمدم.» ولی شوخی می‌کرد! وقتی‌که انسان در محک امتحان و تجربه قرار نگرفته است نفس برای او موقعیت دلخواه و جذّاب را به وجود می‌آورد و همیشه خود را راضی می‌بیند و نسبت به اطاعت و انقیاد در قبال پروردگار خود را همیشه سرافراز و خشنود و خرسند احساس می‌کند. خداوند متعال

برای انسان وسائلی به‌وجود می‌آورد و مطالبی در طول زندگی قرار می‌دهد که هرکدام از آنها به عنوان محک و امتحان و اختبار برای میزان معرفت و عبوری است که انسان توانسته انجام بدهد.

آن شخص گفت: شوخی می‌کنی یا راست می‌گویی؟ گفت: نه، راست می‌گویم! واقعاً آمدم واقعاً احساس می‌کنم آنچه تا به حال انجام داده‌ام و تا به حال دریافته‌ام نتوانسته است آن حالت خلاء و نقصان و خللی که در وجود خود احساس می‌کنم، او را بیاید ترمیم کند و پُر کند و خود را در این عمر از دست رفته ملامت می‌کنم. ایشان فرمودند: بسیار خوب، فردا صبح یک زنبیل دستت می‌گیری میایی در کوچه‌های نجف می‌گردی هرجا پوست خربزه و هندوانه پیدا کردی آنها را جمع می‌کنی، پُر می‌کنی می‌آوری در منزلت یا بعد می‌بری مثلًا یک گوشه‌ای از نجف که آنجا محل تخلیه‌ای بوده که اشیاء اضافی و فضولات را در آنجا قرار می‌دادند، می‌بری و در آنجا می‌ریزی. خلاصه از فردا کار شهرداری را می‌کنی! مثل یکی از مأمورین که آنها می‌آیند

می‌گردند، چه اشکال دارد؟! مگر حتماً باید این وظیفه را افراد خاصّی و با هیئت خاصّی انجام بدهند؟! چه اشکال دارد شما هم فردا بخواهید کار بقیه افراد را انجام بدهید و علی‌کل‌حال این هم یک کاری است.

آن شخص از فردا آمد، اولًا صبح زود بین‌الطلوعین آمد که کسی او را در کوچه‌ها و خیابان‌ها مشاهده نکند. بعد هم زنبیل را لای عبا آن هم عبای زمستانی سرش کرده بود، نه این عباها، این عباها پیداست. اینها یک قدری نازک‌تر هم باشد بهتر پیداست نه، یک عبای قشنگ خیلی عبای محفوظ و مرتّبی را انتخاب کرده بود و این زنبیل را برداشت و رفت و به هرجا که رسید این طرف را نگاه کرد و آن طرف را نگاه کرد، وقتی هیچ پرنده‌ای را دیگر مشاهده نکرد و از این وسائل ارتباطات و این گونه تجهیزات که گاهی اوقات بی‌خبر انسان را غافلگیر می‌کنند! خلاصه یکی یکی جمع کرد تا پُر کرد و رفت و ریخت. دیگر خیلی شاد و خندان و خرسند خدمت آن بزرگ آمد. در زد آمد داخل تا چشمش به او افتاد گفت: قایم کردی؟! یواشکی رفتی؟! این

طرف و آن طرف را نگاه می‌کردی؟! یک یک تمام کارها، انگار از آن اوّل این با او بوده است. تمام جاهایی که رفته بود. صبح بین‌الطلوعین رفتی؟! قایم می‌کردی؟! عبای فلان را پوشیدی؟! این فائده ندارد! این به درد نمی‌خورد! پس نگو درست آمدم. خلاصه دید نه! چاره ندارد! اگر واقعاً درست آمده، واقعاً هم درست بیاید.

دوباره الان این مسئله به یادم آمد. مرحوم آقا در اوّلین سالی که برای طلبگی به قم مشرف شده بودند و مُعَمَّماً به قم آمدند، در مدرسه حجتیه حجره گرفتند و اوّلین شخصی که در مدرسه حجتیه که آن ساختمان قدیم خودش را داشت، البتّه بعداً توسعه دادند و تجدید بنا کردند، یعنی از اوّل تجدید بنا کردند، یک ساختمان قدیم داشت مرحوم آقا بودند که در این مدرسه وارد شدند. اصلًا اسم مدرسه حجتیه را هم خود مرحوم آقا گذاشته بودند. چون مرحوم آقای حجّت که بسیار مرد بزرگی بود و بسیار مرد بی‌هوایی بود، بسیار مرد بی‌هوایی بود و بسیار مرد بزرگی بود و خیلی از مناعت طبع و حریت و

آزادی و علمیت حتی علمیت ایشان و دوری و اعراض از دنیا، اعراض از دنیا و عدم توجه به مسائل مرجعیت و ارادت و گردآمدن افراد به دور خود، آن‌قدر ایشان بر این مسئله تحفّظ داشت که در بین همه، چه مخالف و چه مؤالف ایشان به این قضیه معروف بود.

مرحوم آقای حجّت بسیار مرد بزرگی بود و خود بنده از یکی از افراد صادق و اهل باطن شنیدم که در آن شبی که مرحوم آقای حجّت به رحمت خدا رفتند، آن شخص در مشهد بود و حضرت امام رضا علیه السّلام را در خواب می‌بیند که حضرت حرکت کرده‌اند و دارند از مشهد می‌روند. به حضرت عرض می‌کند که کجا دارید تشریف می‌برید؟ حضرت می‌فرمایند که آقای حجّت از دنیا رفته من دارم می‌روم قم برای امور ایشان و برای دیدن ایشان.

خیلی مرد بزرگی بود، در دین متصلّب و محکم بود. فردی بود که اطرافیان و جوانب در ایشان نتوانستند تأثیر بگذارند و ایشان را به همان راه مورد دلخواه حرکت بدهند و وقتی تصمیم می‌گرفت به یک نفر اجازه صحبت نمی‌داد که برخلاف مرامش

بخواهد حرفی بزند! بسیار مرد متصلّب در دین بود و اگر شخصی می‌خواست در مقابل تصمیم ایشان صحبت بکند او را سریعاً از منزل بیرون می‌کرد! اصلًا می‌گفت برو بیرون! برو بیرون! و می‌رفت در را می‌بست! می‌گفت برو بیرون! اصلًا نمی‌خواهم! نمی‌خواهم اصلًا باشی! یعنی حتی اجازه یک کلمه صحبت نمی‌داد. تا می‌دید یک نفر می‌خواهد وسوسه کند و رخنه کند و نظر ایشان و فکر ایشان را براساس مسائل مادی و دنیوی تغییر بدهد. ایشان وقتی که آن مدرسه را ساختند در اسمش مردد بودند که چه اسمی بگذارند. مرحوم آقا در آن مجلس بودند گفتند: آقا اسمش را حجتیه بگذارید و بعد از صحبت‌ها بالاخره پذیرفتند که به خاطر مصالحی همان حجتیه باشد. یعنی این اسم هم از طرف مرحوم آقا بوده است.

ایشان (مرحوم آقای حجّت) راجع به اعراض از دنیا و بی‌اعتنایی به مسائل دنیا با طلبه‌ها مجالسی داشتند. مرحوم آقا می‌فرمودند: ما در بعضی از مجالس ایشان شرکت کردیم، تازه آمده بودیم در قم

و چند ماهی از آمدن ما نگذشته بود که یک شب راجع به این قضایا صحبت شد که انسان نباید به تعلّقات و به مسائلی که مورد توجه مردم هست و بر تعیّنات انسان اضافه می‌کند و بر نفس و نفسانیات انسان می‌افزاید توجه داشته باشد. ایشان می‌گفتند این صحبتی بود بسیار خوب. دو هفته بعد محرم شد و طلّاب در ایام محرم برای تبلیغ به این طرف و آن طرف می‌روند. و این سنّت و سیره حسنه را انجام می‌دهند که تبلیغ شریعت و دین مقدس اسلام است، همان‌طور که از امامان علیهم‌السّلام رسیده است و از اولیاء دین به دست اهل علم واصل شده است همان‌طور این را به گوش افراد می‌رسانند.

ایشان می‌گفتند: ما حرکت کردیم آمدیم، گفتیم کجا برویم؟ گفتیم بیاییم برویم برای همین شهریار. آن موقع هم که مثل الان نبود، الان اصلًا به‌طورکلی وضعیت شهر و اینها تغییر کرده. می‌گفتند ما آمدیم در آنجا و یک اتوبوسی بود پیاده شدیم و حالا فرض کنید که روز اوّل محرّم بود. گفتیم اینجا کجا برویم؟ اینجا جایی نداریم، اینجا مثلًا مسجدی، یک طلبه‌ای، نه دعوتی از او شده. گفتیم: همین‌جا یک

میدان‌گاهی بود، آن موقع وسط این شهریار یک میدان‌گاهی بود و خاکی، دورش مثل این کاروانسراها بود، به این کیفیت بود. می‌گفتند که من با خودم فکر کردم حالا اگر فرض کنید که اینجا امام زمان به من بگویند الان بیا برای مردم صحبت کن، من باید چه کار کنم؟ برای مردم باید حرف بزنیم دیگر! گفتیم: حالا این‌جوری هم که نمی‌شود صحبت کرد! بالاخره یک منبری باشد، یک چیزی باشد، اینجا هم که چیزی پیدا نمی‌شود. گفتیم: کاری ندارد، می‌رویم یک چهارپایه از این دکان‌ها که تازه باز کرده‌اند می‌گیریم و می‌آییم می‌رویم روی چهارپایه می‌ایستیم و شروع می‌کنیم به صحبت کردن.

ایشان گفتند: رفتیم در یکی از مغازه‌ها که تازه باز کرده بودند گفتیم آقا چهارپایه دارید؟ بفرمایید حاج آقا! این هم چهارپایه. گفت برای چه می‌خواهی حاج آقا؟ گفتیم بده آن را می‌خواهیم، کارش داریم، یک ساعتی به ما بده. چهارپایه را گرفتیم آوردیم گذاشتیم در میدان و حالا یک طلبه جوان آن موقع

سنشان حدود بیست سال بود گفتند که ما رفتیم چهارپایه را گذاشتیم و شروع کردیم صحبت کردن، هیچ‌کس هم نبود! فقط یکی آنجا بود، یکی آنجا بود، آنها تا دیدند یک طلبه‌ای صحبت می‌کند آمدند، آمدند و دو سه نفر جمع شدند و هی پنج دقیقه بعد یک‌دفعه شدند ده، پانزده نفر و ... می‌گفتند یک ساعتی که شد تمام این میدان شهریار، مطروس[1] و مالامال از جمعیت بود. می‌گفتند صحبت ما در آن‌موقع راجع به مسئله معجزات قرآن بود که قرآن در چه ابعادی چه معجزاتی دارد؛ معجزات ظاهری قرآن، بلاغت و امور عادی، بعد مسائل اخلاقی و بعد مسائل باطنی، به همین کیفیت. می‌گفتند که این مجلس و این صحبت ما خیلی برای افراد مُعجب بود. دیگر دعوت شروع شد. کدخدای ده آمد او را ببرد و این از آن طرف آمد و دعوا شد بینشان و این می‌گفت حاج آقا را ما منزلمان ببریم و آن می‌گفت حاج آقا را ما ببریم. دیگر بالاخره زور کدخدا چربید و ما دیگر منزل کدخدا رفتیم. می‌گفتند در رباط

---

[1] پُر، مملو.

کریم هم که نزدیک آنجا بود، آنجا هم دعوت کردند و ما دو جا منبر می‌رفتیم، مجلس دهه بود. شب را برای شهریار و روز هم برای آنجا گذاشتیم. می‌گفتند خیلی مجالس خوبی بود. در همان زمانی بود که توده‌ای‌ها آمده بودند و خیلی فعالیت می‌کردند، احزاب توده‌ای در ایران خیلی طرفدار داشتند و این مباحث روشنفکری تازه در بین جوان‌ها پیش آمده بود و می‌گفتند که اصلًا مباحث ما در آن‌موقع در حول‌وحوش همین قضایا و مسائل اعتقادی دور می‌زد و خیلی جالب بود.

ببینید، این شخص که یک همچنین تفکری دارد دیگر به دنبال چیز دیگری نمی‌گردد. شخص که با این فکر جلو می‌آید و با این انگیزه جلو می‌آید، دیگر تمام کارها و برنامه‌ها و مسائلش بر این نهج قرار می‌گیرد تا آخر؛ یعنی غیر از آنچه که مورد نظر خداست برای او چیز دیگری ضمیمه نیست و برای او مطلب دیگری مطرح نیست.

یک وقتی در بعد از انقلاب که نماز جمعه دیگر رایج شده بود، ما در یک جا نماز جمعه رفتیم، البته

در یکی از شهرستان‌ها بودیم. اول ظهر هم بود، اول ظهر هم دیگر باید خطبه و نماز خواند. اتّفاقاً در آن روز باران می‌آمد و مصادف هم شده بود با یک قضیه‌ای که طبعاً افراد کمتر از منزل خودشان خارج می‌شدند، حالا یادم نیست که چه مسئله‌ای بود. یکی آن قضیه، یکی هم باران باعث شده بود که آن روز تعداد خیلی کمی در نماز جمعه شرکت کنند، مثلًا تا آنجایی که ما می‌دیدیم حدود بیست، سی نفر بیشتر برای نماز جمعه نبودند. شخص خطیب در آنجا آمد دیدیم یک نگاه به این طرف کرد و یک نگاه به آن طرف کرد و به جای اینکه بالای منبر برود، رفت نشست و رو کرد به یک نفر گفت آقا یکی صدایش خوب نیست بیاید اینجا یک قدری سوره جمعه بخواند تا مردم و مؤمنین حاضر بشوند! یکی آمد دیگر ما یک سوره جمعه به زور هم شنیدیم و آن هم هی طولش می‌داد. می‌گفت یک قدری‌با تأنّی بخوانید که بیشتر مؤمنین حاضر بشوند. این مؤمنین هم حاضر نمی‌شدند! هی این می‌خواند! نمی‌دانیم آن روز مؤمنین را چه شده بود که نمی‌آمدند! هرچه این طول می‌داد آن هم آقا چشمش به در بود! خُب

یکی آمد الحمدلله! نشد! گفت: آقا حالا یک سوره والفجر بخوانید! شروع کرد سوره والفجر خواندن! من رفتم به او گفتم آقا همه قرآن را هم بخوانید غیر از این افرادی که اینجا هستند دیگر نمی‌آیند! می‌خوانی بخوان، نمی‌خوانی ما را راحت کن بلند شویم برویم. گفتم: نمی‌خوانی به ما بگو بلند شویم برویم، ما آمدیم به وظیفه عمل کنیم، ما نماز جمعه را واجب می‌دانیم نماز جمعه واجب است عیناً و تعییناً، هم در زمان ظهور حضرت و هم در زمان غیبت حضرت و چه حکومت اسلامی برقرار باشد مثل زمان ما یا نباشد، در هر حال نماز جمعه واجب است. گفتم که آقا تکلیف ما را تعیین کنید، شما اگر نمی‌خواهید ما بلند شویم برویم، ما آمده‌ایم به وظیفه عمل کنیم. خلاصه ایشان رفت و شروع کرد به صحبت کردن، ولی معلوم بود که بنده خدا خیلی در فشار و در مضیقه قرار گرفته بود تا اینکه مطلب و صحبت را به پایان بُرد و مجموع خطبه‌هایش شاید حدود بیست، بیست و پنج دقیقه طول نکشید!

ببینید! همین الان یك مقایسه کنید. آن عملی که

انجام گرفته يك عمل مستحبى بوده، تبليغ بوده و مستحب بوده و بدون هيچ مسئله خاص و مسئله اجتماعى بوده است. اين عمل يك عمل واجب است؛ قرائت نماز جمعه واجب است و بايد نماز جمعه خوانده بشود، البته با شرائط. و ظهر شده است و در وقت ظهر دستور به اقامه نماز است. يعنى رسول خدا فرمود كه بايد نماز جمعه خوانده بشود: يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِذا نُودِيَ لِلصَّلاةِ مِنْ يَوْمِ الْجُمُعَةِ فَاسْعَوْا إِلى ذِكْرِ اللهِ وَ ذَرُوا الْبَيْعَ ... الجمعة، ۹ اى كسانى‌كه ايمان آورده‌ايد، وقتى‌كه ندای به نماز جمعه بلند می‌شود فَاسْعَوْا شتاب كنيد! حركت كنيد! وَ ذَرُوا الْبَيْعَ ديگر دست از معاملات برداريد، كوتاهى نكنيد! زود معامله را تمام كنيد! اگر معامله داريد انجام می‌دهيد، نماز جمعه را به تأخير نيندازيد و برای اين نماز و فريضه حركت كنيد.

حالا در وقت نماز، هى ما دست رو دست می‌كنيم، اين دست می‌كنيم آن دست می‌كنيم، هى افراد اضافه شوند! افراد می‌خواهند اضافه شوند می‌خواهند نشوند، وقت نماز است. پنج نفر اگر در يک جا اجتماع پيدا كنند نماز جمعه واجب است.

خُب الان سی نفر هستند دیگر! شش برابر وجوب نماز جمعه الان شما مشتری داری دیگر! دیگر معطّل چه هستید؟!

ما از پایین داریم به بالا نگاه می‌کنیم، ما از ظاهر داریم به بالا نگاه می‌کنیم. ما بالا را و معنا را در ظاهر داریم جستجو می‌کنیم. اولیاء الهی از بالا نگاه می‌کردند؛ وقتی حکم به نماز می‌آمد می‌خواندند، حالا نگاه می‌کردند پایین هر چقدر هست هست، هر چقدر نیست نیست. وقتی حکم به‌انجام این عمل می‌آمد انجام می‌دادند، حالا هر چقدر مستمع دارد ... ما از مستمع می‌خواهیم به بالا عروج کنیم، از شنونده می‌خواهیم به مطلب برسیم. اولیاء الهی از بالا به پایین توجه دارند. او نگاه می‌کند به امر پروردگار، نه اینکه چه کسی مقابلش نشسته. او نگاه می‌کند که الان تکلیف او چیست، نه اینکه آیا به حدّ نصاب نصاب اعتباری نه نصاب واقعی رسید یا نه؟ نصاب واقعی پنج نفر است با خود امام جمعه، یعنی امام جمعه با چهار نفر دیگر باید نماز جمعه بخواند.

بین اعتبار و بین حقیقت، این فاصله در تمام

شئون زندگی ما تا آخر همین طور جریان دارد که چه دیدی در مسائل و در روابط نسبت به اشیا داشته باشیم؟ دید از بالا به پایین یا از پایین به بالا؟ و فرق هم همین است. آنچه که هست و آنچه که برای انسان حاصل می‌دهد اختلاف بین این دو مطلب و بین این دو نگرش است و اختلاف بین این دو نظریه.

امام صادق علیه السّلام می‌فرمایند: اگر عبدی را خداوند موفق کند بر این امور ثلاثه، دنیا و خلق و ابلیس برای او آسان خواهد شد، دیگر مشکلی با آنها ندارد. حالا اگر من می‌خواهم اینجا صحبت کنم نگاه کنم ببینم افرادی که در امروز آمدند با همه فرق می‌کنند، مسئله‌ای پیش آمده؟ ده نفر، بیست نفر بیشتر نیامده‌اند. دائماً در خود و در نفس خود کلنجار می‌روم، حالا این مطالب را بگویم یا نگویم؟ آیا این زحمت من هدر می‌رود یا نمی‌رود؟ الان این صحبت‌ها را برای که می‌خواهم انجام بدهم؟! بگذارم مطلب را برای یک مرتبه دیگر. اگر مطلب بسیار قابل توجهی است آن مطلب را نگویم، مطالب پیش پا افتاده را بگویم. آن نکات حساس را بگذارم در وقتی‌که جمعیت بیشتر آمده است. تمام اینها

شیطان است! تمام اینها وسوسه شیطان است؛ همان شیطانی که خدمتشان ارادت داریم‌ها! نسبت به او خدمت رفقا عرض کردیم. همین‌که این وسوسه پیدا شد که بگویم یا نگویم، معلوم می‌شود کجای قضیه ایراد دارد. بگذارم این را یک وقتی‌که جمعیت بیشتر است مثلًا مطلب بهتر در جای خود قرار بگیرد! همین‌جا باختم! نه، آنچه را که می‌آید او را باید بیان کرد، یک نفر یا صد میلیون نفر تفاوت نمی‌کند. یک نفر یا صد هزار نفر تفاوت نمی‌کند. حتی اگر دل خود را به این خوش کنم که افرادی در اینجا نیستند بالاخره ضبط‌صوت‌های زیادی در اینجا هست و اینها را ضبط می‌کنند به گوش بقیه می‌رسانند این هم شیطان است!

ببینید، یک مطلب است اما این مطلب چه صورت‌هایی را به خود می‌گیرد. ما یک ظاهر می‌بینیم اما آنچه که در باطن این ظاهر دارد می‌گذرد از او خبر نداریم. این فرق بین ما و بین افرادی است که فرد شناسند و شخص را می‌شناسند و به خصوصیات اطلاع دارند. چقدر خوب صحبت

می‌کند! چقدر مطالب‌را ردیف می‌کند و چقدر قشنگ صحبت می‌کند! حالا این صحبتی که دارد می‌کند چه انگیزه‌ای دارد و براساس چه نیتی این مطالب دارد القاء می‌شود ما از او خبری نداریم.

امام علیه السّلام می‌فرماید: اگر شما این کار را کردید دیگر دغدغه خاطر ندارید. ده نفر در مقابلت نشسته‌اند، راحت می‌نشینی حرف را می‌زنی، انگار صد میلیون نفر دارند صحبت‌های شما را می‌شنوند. انگار از شما به‌طور مباشر و مستقیم دارند عکس برمی‌دارند و تمام کشور دارند تماشا می‌کنند. چطور همچنین منظم و مرتّب و قشنگ، خیلی خوب و بانظم، حتی در حرکات سر و در دست! هان! دارند تماشا می‌کنند دیگر! حالا اگر شما نشستید در منزل حالا نه با مخدّره مکرّمه فرض کنید با یک رفیقی و با یک شخص دیگری داری صحبت می‌کنی این‌طوری حرف می‌زنی؟! قشنگ، یا نه مسئله فرق می‌کند؟ چرا قضیه این‌طور است؟ چرا؟ چون مطلب دارد از پایین به بالا نگاه می‌شود، مسئله از ظاهر مورد توجه قرار می‌گیرد.

ما کاری به این نداریم که چه صلاح است، کار

به این داریم که چگونه این صلاح مطرح بشود و چگونه این مطلب جای خود را در بین مستمعین باز کند و چگونه انجام بدهیم که ایراد و اشکال کمتر متوجه ما شود، به دنبال این هستیم. نه به دنبال اینکه چه بگوییم و نه به دنبال اینکه چه حقیقتی را برای افراد مطرح کنیم. اوّل به خود می‌نگریم و بعد به سراغ افراد می‌رویم، اوّل خود را تنزیه می‌کنیم و خود را تجمیل می‌کنیم و در بین افراد می‌آراییم آنگاه به دنبال مطلبی هستیم. این که دیگر نشد! این خراب شد! این دیگر مسئله خراب شد! در نتیجه دائماً در حال اضطراب هستیم، دائما در حال تشویش هستیم. یک وقتی آن کلام من جایش بد نباشد؟! یک وقتی آن جایش خراب نباشد؟! یک وقتی آن جایش را چه کار بکنم؟! یک وقتی نکند آنجا اشتباه کنم! اما اگر نه! راحت بنشینی حرف را بزنی، مطلبی که به نظر می‌آید گفته بشود. البته هر مطلبی نباید گفته شود صلاح باید رعایت بشود، نه صلاح اعتباری، صلاح واقعی. اگر افراد طاقت شنیدن یک مطلبی را ندارند جایز نیست بر متکلّم که آن مطلب را ادا کند، باعث

اشکال می‌شود، باعث سؤال می‌شود. متکلّم باید نگاه به جوّ کند، نگاه به استعدادها کند، باید نگاه به مقدار توان بکند و آنچه را که به صلاح هست باید بی‌پرده و به‌طور حق و واضح برای افراد بیان کند.

وقتی‌که این‌طور شد **هَانَ عَلَيهِ الدُّنيا و إبليسُ و الخَلقُ؛** دیگر دنیا و ابلیس خلق بر او آسان خواهد شد. مطلب را می‌گوید، مردم ایراد گرفتند گرفتند، نگرفتند نگرفتند. مدح کردند بکنند، مدح‌نکردند نکنند. امروز آقا با دیروز فرق داشت، دیروز بهتر بود، امروز کمتر بود. اینها دیگر نبایستی که برای انسان تاثیری داشته باشد.

بنابراین امام علیه السّلام می‌فرماید: **وَ لَايطلُبُ الدُّنيا تَفَاخُرًا و لَا تَكاثرًا** دنیا را برای تفاخر نمی‌طلبد و برای کثرت‌گرایی نمی‌خواهد. واقعاً اگر ما نگاه کنیم رموز سیر و سلوک و حقیقت تربیت و تزکیه در همین یک کلام امام صادق علیه السّلام گنجانده شده است. این حدیث عنوان بصری واقعاً می‌توانیم بگوییم معجزه امام صادق علیه السّلام است؛ یعنی هر کلمه و هر عبارتی را که ما بخواهیم روی آن فکر

کنیم و دقت کنیم و به عنوان مطلبی که از یک شخصیت معصوم به دست ما رسیده، با این طرز تفکر به آن نگاه کنیم، یعنی شخصیتی که عصمت واقعی و حقیقی برای او در کلام است و کلام او عین حق و حق واقع است، می‌بینیم که این کلام و این تعبیر انتهای او فقط و فقط به توحید می‌رسد. یعنی وقتی تمام مسائل و مراحل را پشت سر هم بگذارد، حقیقتش صرفاً به توحید و به کیفیت وصول به توحید می‌رسد که همان عین واقع و متن واقع است.

همان‌طوری که در جلسه گذشته خدمت رفقا عرض کردم در اینجا دو مطلب است. امام نمی‌فرماید دنیا را طلب نمی‌کند. یک وقت حضرت می‌فرمایند: **لَایطلُبُ الدُّنیا** دنیا را طلب نمی‌کند، این یک مطلبی بود. یعنی اصلًا سراغ دنیا نمی‌رود. اما کلام حضرت این است که دنیا را برای تفاخر و چشم و هم چشمی و تظاهر به یکدیگر و ارائه نفس و ارائه شخصیت به دیگران نمی‌خواهد، و الّا نه اینکه دنیا را نخواهد. پس در وهله اول، آنچه که از کلام حضرت استفاده می‌شود طلب دنیا اشکالی ندارد، انسان دنیا

را بطلبد. اما این طلب نباید طلب تفاخر باشد، طلبی باشد برای فخر فروختن به دیگران مسئله تکاثر مسئله‌ای است که در جای خودش باید صحبت بشود. مطلب ما فعلًا در تفاخر و کیفیت فخر فروختن و مباهات کردن قرار دارد حضرت می‌فرمایند که طلب دنیا اشکال ندارد، دنیا را هر کس می‌خواهد طلب کند برود طلب کند، هیچ منافاتی با مسئله توحید ندارد، با مسئله عرفان هیچ منافاتی ندارد، با مسئله سیر و سلوک منافاتی ندارد.

نمونه‌ای که ما در خود ائمه علیهم السّلام می‌توانیم مشاهده کنیم؛ امیرالمؤمنین علیه السّلام را با آن وضع و آن زهد و آن کیفیت زندگی می‌بینیم و بعد بعضی از فرزندان امیرالمؤمنین مانند سیدالشّهدا علیه‌السّلام در آن موقعیت کذایی را هم مشاهده می‌کنیم. در زمان امام صادق مسئله به نحو دیگری بود و در زمان امام هادی علیه‌السّلام مسئله به شکل دیگری بود. این اختلافاتی که در خود زمان‌ها وجود داشت؛ آن شخص برادر امام علیه السّلام می‌آمد خدمت‌امیرالمؤمنین علیه السّلام برای اضافی مقرّری او از بیت‌المال، حضرت آهن داغ در کنار دست او

قرار می‌داد! با آن وضعیت! چون زمانه به آن نحو بود. آن شخص فقیر هم می‌آید در کنار منزل سیدالشّهدا علیه السّلام و سؤال می‌کند و از آن حضرت تقاضای هبه و عطا را می‌کند، حضرت می‌روند و کیسه طلایی را که تمام مایملک آن موقع یعنی آن روز و آن ماه، حالا آن مقداری که داشتند می‌آورند و به او می‌دهند که در آن کیسه صدها سکه طلا بوده و به او می‌گویند این را خرج خودت کن و قرض‌های خودت را بپرداز و بقیه را برای سرمایه خودت قرار بده، و وقتی‌که آن شخص گریه می‌کند و اشک می‌ریزد حضرت می‌فرمایند شاید این مقداری که به تو دادم اندک بود و نتوانست رفع احتیاجات تو را بکند، استقللت این را کم شمردی؟! آن شخص می‌گوید: نه، گریه من بر این است که چگونه خاک این دست‌ها را در میان خودش قرار می‌دهد؟! آن زمان آن کیفیت بود، امام علیه السّلام آن بخشش را می‌کنند. آن زمان امیرالمؤمنین علیه السّلام به آن نحو بود و به آن کیفیت حضرت انجام می‌دهند.

همین سیدالشّهدا علیه السّلام که این بخشش را دارد می‌کند، در زمان امیرالمؤمنین برای حضرت میهمان آمده بود و چیزی در منزل سیدالشّهدا نبود، چیزی نبود! حضرت به قنبر گفته بودند که از سهم ماه آینده رزق ما به عنوان قرض بیا الان به ما بده! که آن از آن مقدار عسلی که از یمن فرستاده شده بود، از بیت‌المال آورده بود، آمد از سهم ماه آینده، نه اینکه همین‌طوری بردارند بلکه به عنوان قرض بردارند. امیرالمؤمنین علیه السّلام وقتی‌که شنیدند آن قدر ناراحت شدند و فرمودند: اگر نبود که می‌دیدم پیغمبر لبان خودش را بر صورت تو گذاشته بود تو را نسبت به این کار تنبیه می‌کردم. التفات می‌کنید؟! یعنی این قدر مسئله مسئله مهم و دقیق و نکته‌داری است که باید ملاحظه خصوصیات را در هر موقع انسان انجام بدهد. این نبود که امیرالمؤمنین حالا زهدشان از امام حسین بیشتر بود، هر دو امام هستند. امام حسین علیه السّلام وقتی‌که به امامت می‌رسد امام است. به این نحو روزگار برای همه این قسم پیش آورده است این یک مسئله‌ای است. آن زمان مطلب فرق داشته و با این کیفیت تفاوت داشته

است.

امام صادق علیه السّلام می‌فرمایند که دنیا را برای تفاخر نمی‌خواهد. معنای این حرف چیست؟ معنای این حرف این است که ما نگاه کنیم و ببینیم که دنیا برای چیست. در جلسه گذشته عرض کردم که دنیا عبارت است از موهبتی الهی که خداوند متعال به تک‌تک ما به میزان مشخّصی بر طبق مصلحت خودش عنایت می‌کند تا اینکه از این دنیا به عقبی برسیم، از این دنیا به آخرت برسیم. این می‌شود دنیا. بنابراین اگر ما بخواهیم یک توجیه منطقی برای دنیا بکنیم باید بگوییم عبارت است از حرکت در عالم طبع و در عالم مادّه و عالم ظاهر بر اساس مبانی منطقی و مبانی عقلی و مبانی توحیدی که همه اینها در یک راستا حرکت می‌کنند؛ یعنی باید مبانی منطقی ما و عقلی ما با مبانی توحیدی یکسان باشد. اگر تفاوت کند، در آن مبنا قطعاً خلل و ایراد وجود دارد. کسی که در دنیا حرکت و زندگی می‌کند باید کارهایی را که انجام می‌دهد، داد و ستدهایی را که می‌کند، روابطی را که در دنیا برقرار می‌کند، درسی

را که می‌خواند، موقعیت و مقامی را که جستجو می‌کند، مالی را که می‌اندوزد، به دنبال معامله و به دنبال کسب‌وکار که می‌رود، به دنبال برقراری ارتباطات بین افراد و بین جامعه در جامعه حرکت می‌کند، تمام اینها باید یک مبنای منطقی و مبنای توحیدی را در پشت خود داشته باشد این می‌شود دنیایی که مورد نظر امام صادق علیه السّلام است.

بنابراین وقتی یک شخص دنیا را طلب می‌کند به دنبال این مطلب است که آیا این حرکتی را که الان انجام می‌دهد به صلاح سیر اوست یا به صلاح نیست؟ این می‌شود مبنا، این می‌شود معیار. اقدامی را که می‌کند آیا این اقدام به صلاح است یا به صلاح نیست؟ معامله‌ای را که انجام می‌دهد، این معامله او را از رسیدن به این هدف باز می‌دارد یا او را برای رسیدن به این هدف تأیید می‌کند و تسریع می‌کند؟ ارتباطی را که بین افراد قرار می‌دهد آیا این ارتباط جنبه منطقی و توحیدی دارد یا این ارتباط جنبه اعتباری دارد؟ مسئله بر اساس اعتبار است، چون موقعیتش این چنین است با او رابطه برقرار کنیم و اگر این فرد، فرد دیگری بود، نه! چرا وقتمان را تلف

کنیم؟! مقامی را که جستجو می‌کند آیا این مقام برای تثبیت شخصیت و اعتبارهای بافته در ذهن خود است یا در راستای تحقیق و تنزیل و تثبیت مبانی توحیدی دارد حرکت می‌کند؟ کدام یک از اینهاست؟

مرحوم آقا می‌فرمودند: یکی از افرادی که در زمان سابق در همین مقامات دولتی بود شخصی بود به نام قائم مقام رشتی، فرد معروفی بود که در دستگاه پهلوی، چه در دستگاه رضا شاه و چه در دستگاه محمّدرضا شاه، خیلی مقام و قرب داشت و فردی بود که بدون وقت و بدون ملاحظه با آنها ارتباط داشت. از آن طرف هم با افراد، با علما، حتی با متدینین ارتباط داشت. البته اهل نماز بود، اهل روزه بود، اهل حج بود، اهل مسائل بود، ولی با دستگاه ظالم و جائر هم مرتبط بود. ایشان در سفری که به نجف می‌آید با علمای نجف برخورد می‌کند. مِن جمله از آنها با مرحوم آقا سید جمال گلپایگانی بوده است.

مرحوم آقا سید جمال گلپایگانی، عالم معروف و

فقیه بزرگوار و عالم ربانی و اهل توحید بودند که حالاتی بسیار قوی داشته و مردی اهل باطن و اهل تزکیه بوده‌اند. که ایشان (مرحوم آقا) می‌فرمودند که حالات ایشان را حتی نزدیکان به ایشان هم اطّلاع نداشتند و بعضی از خصیصین مرتبطین با ایشان از حالات روحی و معنوی ایشان خبر داشتند. حتی نزدیکان ایشان هم نمی‌دانستند! اخیراً من یک مطلبی شنیدم از بعضی از نزدیکان ایشان که خیلی تأسف خوردم، گفتم عجیب! یک همچنین شخصیتی باید یکی از نزدیکترین افراد به ایشان یک همچنین تعبیری بیاورد! خیلی تاسف خوردم. این ناشی از جهالت و عدم ادراک مطلب است دیگر! این ایرادی ندارد، علی‌کل‌حال به این کیفیت بوده و همیشه این طور بوده! دلیلی ندارد بر اینکه حالا شخصی که ولی خدا شد و از بزرگان شد، حالا تمام منتسبین به او هم در همان راستا باشند و در همان طریق حرکت کنند.

با ایشان هم ملاقات می‌کند. در بین صحبت‌هایی که بین ایشان و بین مرحوم آقا سید جمال رد و بدل می‌شود مرحوم آقا سید جمال به او می‌گویند که برای چه شما در این دستگاه هستید؟ در دستگاه

ظلم، در دستگاه پهلوی برای چه شما هستید؟ آیا شما نمی‌دانید که وجود شما در این دستگاه، افرادی مثل شما وجیه‌الملّة و متدین ظاهری متدین واقعی که در این دستگاه نمی‌رود باعث خلط و اشتباه و مغلطه برای سایر افراد می‌شود؟ و حساسیت آنها را نسبت به این موقعیت از بین نمی‌برد؟ و آنها را نسبت به بقاء این موقعیت و حکومت و دستگاه ظالم بی‌تفاوت نمی‌کند؟ اگر افرادی مثل تو در این دستگاه نروند و مردم نگاه نکنند و نبینند که اگر یک ظلمی می‌شود از آن طرف هم یک همچنین افرادی هستند، اگر در آنجا یک خیانتی دارد می‌شود از آن طرف هم یک همچنین مسائلی هست، یک همچنین شخصیت‌هایی آن مطالب را مورد تأیید قرار می‌دهند و آیا وجود تو باعث تحکیم حکومت ظالمانه پهلوی نیست؟ گفت: آقا ما می‌رویم در اینجا کمک می‌کنیم، به مؤمنین خدمت می‌کنیم، رفع ظلم می‌کنیم، یک نقصانی را برطرف می‌کنیم، خللی را که وارد می‌شود چه می‌کنیم.

ایشان می‌فرمایند این خلل را خود این دستگاه

بوجود می‌آورد! تو چه چیز را برطرف می‌کنی؟! خللی را که خود این دستگاه دارد بوجود می‌آورد! حالا برای سرپوش گذاشتن بر جنایات و خیانت‌های خود امثال تو را در اینجا می‌آورد و می‌گوید این کار را هم بکن آن کار را هم بکن! و الّا اینها را چه کسی بوجود می‌آورد؟ نقص‌ها را چه کسی بوجود می‌آورد؟ کم و کاستی‌ها را چه کسی بوجود می‌آورد؟ همه را دستگاه بوجود می‌آورد، همه را حکومت بوجود می‌آورد دیگر! خود حکومت اینها را بوجود می‌آورد و برای اینکه بتواند بر اریکه قدرت استیلاء و اشراف پیدا کند، چاره‌ای ندارد جز اینکه امثال تو را و بعضی از علما و آخوندها را بیاورد و آنها را در جلوی چشم ملّت قرار دهد و بواسطه اینها و در پشت سر اینها به هر جنایت و خیانت و وقاحت و قباحتی که هست دست بزند. پس شما هستید که این خلل را بوجود می‌آورید و شما باعث کاستی‌ها و ظلم‌ها و ناحق‌ها در میان مردم و در میان جامعه مظلوم و افراد مستضعف جامعه می‌شوید! آن وقت حالا می‌آیید منّت می‌گذارید که ما می‌آییم تازه، مستمندی را کسی را که به دفتر ما مراجعه کند

دستگیری می‌کنیم! هان! شما می‌آیید تازه منّت هم می‌گذارید؟!

(قائم مقام رشتی) گفت: آقا! مگر امثال علی بن یقطین نبودند که در دستگاه هارون ... اینجا دیگر ایشان گفتند که خیلی عصبانی شدند و فرمودند که دست بردارید از علی بن یقطین! دست بردارید! هر چیزی را هست می‌خورند (اسم هم بردند) و بعد هی می‌گویند علی بن یقطین، علی بن یقطین، علی بن یقطین! علی بن یقطین به دستور امام معصوم در دستگاه هارون قرار داشت، تو به دستور چه کسی رفتی در دستگاه پهلوی؟ به اجازه چه کسی رفتی شما در این حکومت و دل خودت را به این خوش کردی؟ آن امام کاظم علیه السّلام به علی بن یقطین فرمود خداوند بواسطه وجود تو در این دستگاه جائرانه عباسی، ظلم و ستم را از شیعیان ما برمی‌دارد. تازه علی بن یقطین چه کسی بود؟ یک فرد عادی بود؟ مثل تو بود؟ (این را من دارم می‌گویم)

ظاهراً صفوان جمّال است یا عبدالرّحمان من در این شبهه دارم آمده بود پیش علی بن یقطین راجع به

یک مسئله‌ای صحبت کند. یک فرد عادی است از اصحاب امام صادق علیه السّلام، حضرت در مدینه هستند و علی بن یقطین هم در بغداد. این اهل کوفه بود، آمد در بغداد، نسبت به ظلمی که به او شده؛ شتری کرایه داده بوده، چه بوده است، هر قضیه‌ای که اتّفاق افتاده بوده، آمده بوده شکایت کند و حقّش را بگیرد. علی بن یقطین هم حالا سرش شلوغ بوده، چه بوده، و دیده بود حالا مسئله خیلی مهم نیست و ترتیب اثر نداده بوده، و او با حالت شکسته و دل منکسر به کوفه برگشته بود. حالا یک فردی هست و چه اشکالی دارد دیگر حالا، مسائل مهم‌تری وجود دارد! مسائل مهم‌تر، مسائل مملکتی! حالا یکی هم دلش بشکند! خُب به جهنم! بشکند! هزار نفر هم بشکنند! وقتی مسائل مهم‌تر هست، چرا انسان بیاید خودش را به مطالب عادی و پیش پا افتاده وقت خودش را صرف کند! ببینید، رفقا به مسئله رسیدن‌ها! که چه دیدگاهی وجود دارد. آن فردی که دارد از بالا به دنیا نگاه می‌کند و آن فردی که دارد از پایین به دنیا نگاه می‌کند. آن می‌گوید من باید به مسئله مهم برسم، یکی هم به جهنم، حالا قلبش هم

شکست شکست. ولش کنید! ولی مطلب این‌طور نیست. شکستن قلب یک نفر شکستن قلب کل عالم است. خیال نکنیم که فقط قلب یکی می‌شکند، نه! کل عالم قلبشان می‌شکند! و همه‌اینها مثل حلقه‌های زنجیر به هم پیوسته است. خیال می‌کنیم داریم کار درست انجام می‌دهیم. نه! تا اینجا منغمر در دنیا هستیم.

چند ماه از این قضیه گذشت، علی بن یقطین آمد برای مکه برای حج، در راه در مدینه گفت خدمت امام برسم، امام را زیارت کنم. دم منزل آمد، شب بود، در زد. خادم آمد عرض کرد که برو به حضرت بگو علی بن یقطین آمده، وزیر هارون آمده است. خادم رفت به حضرت عرض کرد، حضرت فرمودند در را ببند! راهش ندهید! علی بن یقطین این جوری بود ها! هی می‌گویند ما علی بن یقطین هستیم! شما این جوری هستید؟! در را بست. یک مرتبه اصلًا زیر و رو شد، به هم ریخت. من به دستور امام هستم، الان هم که وقت غیر مناسب نیست، ساعت دوازده و یک نیست که بیایند در منزل را بزنند! یک وقت ما

اینجا تقریباً ساعت حدود دوازده و نیم، یک بود، من طبقه بالا مشغول نوشتن بودم، یک مرتبه دیدم در زدند، در پایین را زدند، بالا را زدند، وسط را زدند، ساعت یک! آمدیم گوشی را برداشتیم، بفرمایید کیه آقا؟ گفتیم مسئله‌ای پیش آمده؟ گفت: سلام علیکم! جنابعالی حضرت آقای فلان هستید؟ گفتم بله بنده تقریباً این‌طور هستم. گفتند ببخشید ما از اصفهان آمدیم می‌خواهیم شما را زیارت کنیم. گفتم ساعت یک بعد از نصف شب؟! گفتم یک بعد از نصف شب آمدید بنده را زیارت کنید؟! اگر اجازه بفرمایید چند دقیقه ببینیم و برگردیم! گفتم نخیر! اجازه نمی‌فرمایم! برگردید در مسافرخانه بخوابید تا فردا ببینیم که چه خواهد شد. دیگر هم از این کارها نکنید! ساعت یک بلند نمی‌شوند جایی بروند آن هم علی بن یقطین وقت غیرمناسبی نیامده بود، وقت مناسب بود. خیلی تعجب کرد، خیلی وضعش به هم ریخت.

من این‌طور که برای شما دارم تعریف می‌کنم، همان کیفیتی است که این قضیه را از مرحوم آقا شنیدم و دارم برایتان می‌گویم چون این قضیه در

کتب هم مسطور است، نوشته شده است رفت فردا آمد. دوباره آمد در زد. دست برنمی‌دارد این‌طور نیست که می‌گویند حالا باز نکرد، خداحافظ شما! ما رفتیم. نه! این‌طور هم نیست. چرا باز نکرد؟ چرا حضرت اجازه نداد؟ پیگیری می‌کند. علی بن یقطین دوباره آمد، دوباره در زد، دوباره خادم رفت، حضرت فرمودند: دوباره جوابش را ندهید! علی بن یقطین به خادم گفت من از اینجا نمی‌روم تا اینکه ببینم من چه کرده‌ام. گفت برو این را به حضرت بگو! ما دست برنمی‌داریم! حالا شما در را می‌بندید ما همین جا هستیم. ما دست برنمی‌داریم! آفرین! واقعاً صد آفرین به یک همچنین افرادی که اینها شیعیان‌امامندها! این افراد شیعه هستند! اهل شعار نیستند، واقعاً شیعه هستند. پای قضیه می‌ایستند، پای کار می‌ایستند، فرار نمی‌کنند، با کم و زیاد شدن مسئله، شانه خالی نمی‌کنند! گفت: مسئله چیست؟ چه قضیه‌ای پیش آمده است؟ حضرت فرمودند که برو به او بگو چرا یکی از شیعیان ما آمد در جایگاه تو و برای تظلّمی و احقاق حق آمده بود و تو او را

راه ندادی؟! چرا یک همچنین کاری را کردی؟ خادم آمد به این شخص گفت حضرت می‌گویند برای چه آن شخص جمّال که در آن شب در منزل تو آمد، چند ماه پیش و تو راهش ندادی؟ فهمید. فهمید قضیه از چه قرار است و کجای مسئله ایراد دارد. گفت حالا به حضرت بگو چه کنم؟ حالا ما این کار را کردیم! غلط کردیم! توبه کردیم! هر چه بگویید انجام می‌دهیم دیگر! این درست گفت ها! این درست گفت هر چه بگویی انجام می‌دهیم و پایش ایستاد. حضرت فرمودند: بسیار خُب! فلان شتر را از طویله بیرون بیاورید. حضرت خودشان گفتند به آن شخص شتر را بیرون بیاورد. سوار این شتر می‌شوی، از مدینه این شتر تو را به کوفه می‌رساند. تو احتیاج به راهنمایی نداری، خود این تو را در منزل آن جمّال می‌برد کنترل از راه دور بود! خود این تو را در آنجا می‌برد و رضایت صفّوان (یا آن شخص دیگر) را جلب می‌کنی و برمی‌گردی.

علی بن یقطین هم هرچه پول همراه خودش آورده بود همه را برداشت و سوار شتر شد. شتر به یک دقیقه از مدینه در کوفه آمد. شب بود، رفت

کوچه‌ها را طی کرد و در منزل ایستاد. در زد، یک مقدار از شب گذشته بود. یک مرتبه آمد گفت: کیست؟ گفت علی بن یقطین. یک مرتبه اصلًا متوحش شد! گفت: علی بن یقطین در منزل ما چه می‌کند؟! گفت: علی‌کل‌حال، علی بن یقطین آمده در را باز کن، آنکه ما را فرستاده باید در را باز کنی، بالاخره باید تا آخر قضیه برویم! در را باز می‌کند و داخل می‌آید، می‌گوید آمدم از تو حلالیت بطلبم. علاوه بر اینکه حق تو را بپردازم، این حق را بگیر حقی است که از تو سلب شده است. از مال خودش داد و یک برابر دیگر به او داد و گفت حالا حقّت را گرفتی یا نه؟ گفت آره. بعد آمد در اینجا این کار را انجام داد، خوابید روی زمین و گفت باید با پای خودت پا بگذاری روی صورت من! و فشار بدهی و بگویی که خدایا من از علی بن یقطین راضی شدم. گفت امکان ندارد این را انجام بدهم! گفت من هم امکان ندارد از اینجا بروم! امکان ندارد! این را دیگر حضرت به او نگفته بودند، این را دیگر خودش انجام داد.

بارک اللَه به آدم زرنگ! آدمی که نکته‌بین و نکته فهم است. آن کاری که انجام دادی حالا این نفس باید چوبش را بخورد؛ یعنی فهمید ایراد کجاست. گفت انجام نمی‌دهم! گفت: مرگ برای من راحت‌تر از این است که این را انجام بدهم! گفت من نمی‌روم! نمی‌روم تا این کار را انجام بدهی! خلاصه‌خوابید، پایش را گذاشت. گفت باید فشار بدهی! گفت من نمی‌توانم! گفت باید انجام بدهی! پایش را فشار داد و همین‌طور بر صورت او می‌سابید و بعد گفت راضی شدی؟ گفت راضی شدم! گفت خدایا از او راضی باش که من از او راضی شدم. بعد بلند شد و او را بوسید و گفت هر وقتی‌که مطلبی دیگر داشتی بیا و بگو من فلانی هستم، من چه کردم، خلاصه عذر خواهی کرد.

آمد و سوار شتر شد، به یک دقیقه شتر در منزل موسی بن جعفر علیه السّلام آمد. تا رسید قبل از اینکه در بزند یک‌دفعه خادم در را باز کرد و گفت بفرمایید! همه مسائل ردیف است دیگر، همه مشخص است دیگر وارد شد و حضرت بلند گفتند به‌به به‌به! سلام علیکم! خوش آمدی! حال شما؟!

حال جناب وزیر چطور است؟! حال شما خوب است؟ آمد و حضرت او را بغل کردند و بوسیدند و نشاندند و تازه درست شد، درست شد. کسی که منزل امام می‌رود باید طاهر برود، با طهارت برود. این علی بن یقطین است. آن وقت این آقا دارد می‌آید خودش را با علی بن یقطین مقایسه می‌کند! ایشان (مرحوم آقا سید جمال) فرمودند: هر کاری را که دلشان می‌خواهد، هر چیزی را انجام می‌دهند و بعد بلند می‌شوند می‌گویند ما علی بن یقطین هستیم!

ایشان (قائم مقام رشتی) با تمام علمای نجف در آن سفر صحبت کرد و با همه آنها جلسه داشت. تمام آنها بر تثبیت موقعیت ایشان همه آنها اصرار کردند، تمام علمای نجف! و همه آنها گفتند در جایگاه خودت باش! و همه گفتند پست خودت را رها نکن! و همه گفتند در این موقعیت باش! تنها کسی که فقط گفت از این نجاست خودت را بیرون بیاور، مرحوم آقا سید جمال گلپایگانی بود فقط او! و ایشان هم بیرون نیامد تا اواخر. در اواخر عمر خود ظاهراً تنبّهی پیدا کرده بود و با حالت قهر از محمّدرضا شاه

جدا شد و دیگر ارتباطش را با آن حذف کرده بود و نمی‌رفت تا اینکه از دنیا رفت. وقتی‌که ایشان فوت می‌کند با اینکه فرزند ایشان از بهترین و صمیمی‌ترین اصدقاء مرحوم والد رضوان اللَه علیه بود می‌دانید فرزند ایشان که بود؟ همان کسی بود که مرحوم آقا در ابتدای روح مجرّد نوشته‌اند[1] ما به اتّفاق دو نفر دیگر از نجف پیاده به کربلا آمدیم که یکی از آنها مرحوم حاج عباس هاتف قوچانی بود، یک نفر دیگر که از معاریف بود، پسر ایشان بود که حالات خیلی خوشی داشت و بسیار اهل حال و اهل مکاشفه بود و برای خودش در عالم خودش حالاتی داشت با اینکه پسر ایشان بود، مرحوم آقا در تشییع پدرش شرکت‌نکردند. گفتند من در تشییع کسی که در دستگاه ظلم باشد، در دستگاه پهلوی باشد شرکت نمی‌کنم. درحالی‌که بسیاری از افراد، بسیاری از علما، تقریباً اکثر علمای طهران در تشییع شرکت کردند و دوستان ایشان. این را می‌گویند مرد متصلّب.

---

[1] روح مجرد، ص ۲۳.

مرحوم آقا فرمودند که در اواخر عمر وقتی‌که از محمدرضا شاه جدا شد، آن زمان گفته بود: الان می‌فهمم تنها کسی که در عمرم مطلب حقّ را به من گفت مرحوم آقا سید جمال گلپایگانی بود، همه آنها اشتباه می‌کردند. چه کسانی این حرفها را زدند؟ تمام مراجع و علمای معروف ایشان را بر آن موقعیتش تثبیت کردند. گفت الان می‌فهمم که حق با مرحوم آقا سید جمال گلپایگانی بوده و همه آنها اشتباه کرده بودند. مگر همین‌طوری است؟! همین‌طوری بلند شود انسان دنیا را طلب کند و بعد به هوای چه؟! شیطان هم می‌آید یک کلاهی بر آن سرش می‌گذارد و می‌گوید بله! می‌روی در آنجا احقاق حق می‌کنی! مستمندی را دستگیری می‌کنی! مظلومی را در آنجا چه می‌کنی و از این مسائل. درحالی‌که این در آنجا دارد دائماً از مایه می‌خورد، مثل کیسه‌ای که سوراخ شده هی دارد آن برنج و ارزن همین‌طور پایین می‌ریزد. آن آخر هم یک‌دفعه می‌بیند فقط کیسه ماند! تمام رفت! به حرف چه کسی؟!

حالا متوجه شدید باید از چه کسی حرف شنید؟!

و از چه شخصی باید اطاعت کرد؟! از آقا سید جمال یا از بقیه افراد؟! چه شخصی آن مصلحت واقعی و حقیقت باطنی را می‌بیند؟ آن کسی که از بالا دارد نگاه می‌کند، نه از پایین. لذا وقتی‌که این شخص می‌رود پیش مرحوم آقا سید جمال و می‌خواهد وجوهات خودش را حساب کند، ایشان می‌فرمایند من وجوهات را قبول نمی‌کنم، این وجوهات وجوهاتی است که از دستگاه جائر و ظالمانه پهلوی نصیب تو شده است، من خمسش را قبول نمی‌کنم! بلند می‌شود می‌رود سراغ بقیه. بقیه همه از او می‌پذیرند! چرا؟ می‌گویند آقا حوزه باید بگردد! عیناً این حرف را زدند به ایشان! حوزه باید بگردد، حوزه باید شهریه بدهد، حوزه باید تبلیغات داشته باشد، حوزه باید چه داشته باشد! در یک مجلس ترحیمی که بحثی بین مرحوم آقا سید جمال و یکی از همین افراد در نجف اتّفاق افتاده بود، مرحوم آقا سید جمال گفتند برای چه شما از این شخص قبول کردید؟ ایشان گفت حوزه باید بگردد آقا! گفتند حوزه باید با پول دستگاه پهلوی بگردد؟! حوزه باید با پول ربا بگردد؟! حوزه باید با پول حرام بگردد؟! با این پول

باید بگردد؟!

من وقتی‌که این مسئله را از مرحوم آقا می‌شنیدم و این مطلب را هم خود ایشان در کتاب‌هایشان آورده‌اند البتّه بعید می‌دانم در کتاب‌های چاپی، ولی در بعضی از مطالب خطی خودشان آورده‌اند تقریباً حدود چند ماه پیش بود که این مسئله برحسب اتّفاق به چشم من خورد، من همان‌جا کتاب را بستم شروع کردم به فکر کردن. یک مقایسه‌ای کردم بین مرحوم آقا سید جمال و دیگران. حدود یک ساعت هم طول کشید. همین طور با خودم فکر می‌کردم، این دو را بغل هم گذاشتم. ما هم همین کار را انجام بدهیم! همین الان! بعدا. الان مطالب را دارید می‌شنوید، فقط این مطالب را حفظ کنید و بعد روی آن بنشینیم فکر کنیم. آمدم این دوتا را در کنار هم گذاشتم، گفتم این چه فکری هست که آن طور عمل می‌کند و این چه فکری هست که این طور عمل می‌کند؟ آن چه در ذهنش می‌گذرد و این چه در ذهنش می‌گذرد؟ آن با آن که در ذهنش می‌گذرد این وجوهات را قبول نمی‌کند و به دیوار می‌زند، آن با آنچه که در ذهنش

می‌گذرد قبول می‌کند و می‌گوید باید باشد. این چه ریشه‌ای دارد؟ چه اختلافی در این دو تفکر است؟ اختلاف فقط همین است که عرض کردم؛ آن دارد از بالا نگاه می‌کند، این دارد از پایین نگاه می‌کند. فقط همین است! آن از بالا نگاه می‌کند، می‌گوید این حوزه حوزه امیرالمؤمنین است، حوزه ولی خداست، حوزه‌ای که در آن باید ولایت تزریق شود، به جان طلّاب باید ولایت امیرالمؤمنین تزریق شود، مبانی مکتبی امیرالمؤمنین باید در این حوزه تزریق بشود، نیات و خواست‌های علی باید در این حوزه تزریق بشود. آن خواست‌ها با پول ربا نمی‌آید، با پولی که از دستگاه ظلم آن پول بدست آمده است، آن نیت امیرالمؤمنین نمی‌آید. باید در این حوزه اخلاص اعمال بشود. معنویت و روحانیت باید بیاید.

آیا اگر امیرالمؤمنین بود هم بجای شما این مال را می‌گرفت؟ درست بنشینیم فکر کنیم‌ها! زود نگوییم بله! اگر آن علی که الان فرزندش امام زمان است، اگر او بود این مال را می‌گرفت یا نمی‌گرفت؟ نمی‌گرفت! چرا نمی‌گرفت؟ چون علی خدا را رزّاق می‌داند. ما

محمّدرضا شاه را رزّاق می‌دانیم! صریحاً بگویم! هیچ شوخی هم ندارد! این مطالب تصریحش اشکال ندارد، تا بفهمیم کار کجا خراب است. امیرالمؤمنین خدا را رزّاق می‌داند و خدا را مشرف می‌داند و او را مسلّط بر هر چیز، لذا از آن دیدگاه می‌خواهد بر حوزه و بر علم و بر طالب نظر بیندازد. مال حرام است، نمی‌دهیم! خدا خودش می‌داند. می‌خواهد روزی بدهد، می‌خواهد ندهد، به ما مربوط نیست! آقا سید جمال این‌جور فکر می‌کند. می‌گوید من مال حرام نمی‌گیرم، خدا گفته نگیر، خودش می‌داند. مگر او نگفته متکفّل است؟ بسیار خب متکفّل است که هست! من نمی‌گیرم. مگر خدا نگفته من تضمین می‌کنم؟ خودش بیاید پای قضیه بایستد. به من مربوط نیست، چرا من بروم کاسه داغتر از آش بشوم؟! چرا من بیایم فضول در کار خدا بشوم؟! چرا من به مطلبی که بر عهده من نیست بخواهم بیایم دخالت کنم؟! چرا؟! او می‌آید از بالا و از دریچه توحید به مسائل نگاه می‌کند، رد می‌کند، می‌گوید برو! از دستگاه برو بیرون! از دستگاه

پهلوی برو بیرون! از دستگاه ظلم برو بیرون! می‌گوید من دست مستمند را می‌گیرم، مگر دست خدا بریده است که تو می‌خواهی دست مستمند را بگیری؟! تو برو دست خودت را بگیر، تو برو گلیم خودت را از آب بیرون بیاور! تو برو یك فکری برای خودت بکن! مگر دست خدا بریده است؟! وَ قالَتِ الْيَهُودُ يَدُ اللهِ مَغْلُولَةٌ ... المائدة، ٦٤ یهودی‌ها می‌گفتند خدا کاری نمی‌تواند انجام بدهد، همه کارها را ما داریم انجام می‌دهیم! همه کارها را ما داریم می‌کنیم! آن دارد حقیقت را از عالم توحید نگاه می‌کند، می‌گوید نه! برو کنار! ما چون خدا را نمی‌بینیم چون خدا را نمی‌شناسیم، چون به معرفت خدا پی نبردیم و چون خدا را انکار می‌کنیم، گرچه به لفظ اصرار می‌کنیم، به لفظ می‌گوییم خدا، باطنمان خدا را قبول ندارد، خدا کیست! پول! فقط پول مطرح است! از هرجا می‌خواهد بیاید. خدای ما افرادی هستند که اینجا می‌آیند! خدای ما وسائط و وسائلی است که از همین طریق ظاهری ... ما فقط این را می‌فهمیم و بس!

وقتی‌که این‌طور است، به همین چیزها متشبّث می‌شویم. به همین چیزها! ما می‌خواهیم از پایین نگاه کنیم: وای الان کم شد! وای الان این‌طور شد! وای الان آن‌طور شد! وای! وای! پس بگیر! خدا هم می‌آید چکار می‌کند؟ یك مورد خلاف می‌آورد. می‌آورد دیگر! همه اینها را او فرستاده است. می‌نشیند با خودش فکر می‌کند، خُب حالا اگر ما این کار را نکنیم این ماه را چه کنیم؟ چکار کنیم؟ اینها چه می‌گویند؟ اینها می‌گویند آقا پول ندارد! آقا در جیبش پول نیست! آقا پول ندارد که بدهد! این برای وضعیت ما، اسلام خوب نیست! هان! اسلام هم می‌آید دنبالش! ما و اسلام می‌شود یکی. این برای وضعیت ما، برای وضعیت اسلام چهره خوبی ندارد، به مصلحت نیست. آن وقت می‌آید از همان طریقی که شیطان پیش آورده، اسلام را می‌خواهد تبلیغ کند! مسکین نمی‌داند، راهی را که در پیش پایش قرار گرفته شیطان قرار داده است. تو با راه شیطان می‌خواهی اسلام علی را تبلیغ کنی؟ آن که آنجا نشسته نمی‌بیند!

آن وقت همین مطلب را بیاییم قشنگ روی آن فکر کنیم. آن طرز تفکر می‌آید زندگی خاصی و روابط خاصی و خصوصیات خاصی را می‌سازد تا آخر عمر. این طرز تفکر می‌آید برنامه خاصی را می‌سازد و مسائل خاصی را و همه شوائب زندگی انسان را بر همان فکر خودش پایه گذاری می‌کند. فکر می‌شود فکر مادّی، مطلب می‌شود مطلب مادی، مقصد می‌شود مقصد مادی، هدف می‌شود هدف مادی. خدا را هم برای خالی نبودن عریضه در کار می‌آوریم. یک نماز جماعت هم می‌خوانیم، یک لااله‌الاالله هم می‌گوییم، یک مجالس روضه هم در منزل می‌گذاریم، مجالس روضه بگذاریم که بله، بالاخره یک صدای سیدالشّهدایی از منزل در بیاید! خلاصه شعائر دینی امام حسین منتظر مجالس ماست! بواسطه ما قیام پیدا کند و دلمان خوش بشود و نفس ما راضی بشود و خود را بری الذّمّه بدانیم. ذمّه‌مان نسبت به امام زمان، نسبت به اسلام بری شده و همه مسائل حاصل شده است. درحالتی‌که نمی‌دانیم تا آن مغز سر در ته منجلاب دنیا گرفتاریم.

ساعت دوازده شد! ما هی بنا را بر این داریم که

یک ساعت صحبت کنیم، ولی دیگر زیادتر می‌شود دیگر. خیال می‌کنم تمام کنیم دیگر هان؟! تمام کنیم رفقا یا نه دیگر؟! بله؟ نکنیم؟! خیال می‌کنم به ثلث اول مطلبی که می‌خواستم بگویم نرسیدم هنوز! یعنی باید دو ساعت دیگر صحبت کنم؛ چون مطلبم در امروز سه قسمت داشت، قسمت اول راجع به یک مسئله خاص و مسئله مادّیات بود، قسمت دوم راجع به مسئله علم بود و قسمت سوم راجع به مسئله سلوک و عرفان بود. که فعلًا در همان قسمت اول گیر افتادیم. حالا چند دقیقه دیگری عرض می‌کنیم و انشاءالله تتمه مطالب به حول و قوه خدا برای جلسه دیگر.

حضرت سلیمان علی نبینا و آله و علیه السّلام از خداوند تقاضای سلطنت کرد: قالَ رَبِّ اغْفِرْ لِي وَ هَبْ لِي مُلْكاً لا يَنْبَغِي لِأَحَدٍ مِنْ بَعْدِي إِنَّكَ أَنْتَ الْوَهَّابُ ص، ۳۵ خیلی تعجب است! حضرت سلیمان با مقام پیامبری چگونه یك همچنین تقاضایی دارد؟! گفت خدایا رَبِّ اغْفِرْ لِي اول مرا بیامرز! ببینید! خیلی باید دقت کنیم این آیات قران چطور در کنار هم قرار گرفته

است. از اول نمی‌گوید رب هب لی ملکا لا ینبغی لأحد من بعدی، اول می‌آید خودش را درست می‌کند، خودش را به خدا می‌سپارد. خدایا مرا ببخش و بیامرز! یعنی مورد مغفرت و مورد رحمت خودت قرار بده و مرا پاك گردان! این مطلب اول. بعد از این وَ هَبْ لِي مُلْكاً یك سلطنتی به من بده که لا يَنْبَغِي لِأَحَدٍ مِنْ بَعْدِي، بعد از من تا روز قیامت کسی یك همچنین سلطنتی پیدا نکرده لا ینْبَغِی سزاوار نیست. إِنَّكَ أَنْتَ الْوَهَّابُ، فقط تو می‌بخشی. یعنی این سلطنتی هم که به من می‌دهی تو داری می‌دهی، تو وهابی، من خودم بدست نیاوردم‌ها! این هم نکته بعدی. یعنی این را تو داری به من می‌دهی، بخواهی می‌دهی، نخواهی نمی‌دهی. فَسَخَّرْنا لَهُ الرِّيحَ ما باد را در تسخیر او در آوردیم که در هر جا می‌خواهد حرکت کند، در هر جا می‌خواهد و میل دارد، رُخاءً حَيْثُ أَصابَ ص، ٣٦ در هر جا می‌خواهد برود و در هر مقصدی که می‌خواهد باد او را حرکت بدهد، باد هر جا می‌خواهد برود. یعنی شرق و غرب عالم برای او دیگر معنا ندارد. و غیر از این چه

کار کردیم؟ و شیاطین و جن را هم در تسخیر او قرار دادیم وَ الشَّياطِينَ كُلَّ بَنَّاءٍ وَ غَوَّاصٍ ص، ۳۷ شیاطینی که آنها اهل بنا بودند و برای او آنچه را که می‌خواست آماده می‌کردند می‌ساختند و شیاطینی که در دریاها فرو می‌رفتند و آنچه که از ذخائر دریا بود برای او بیرون می‌آوردند. غواص، در دریاها غوص می‌کردند. آن موقع هم که زیر دریایی نبود بلند شود برود! تازه زیر دریایی هم که باشد به ته دریا نمی‌رسد، یك حد مشخصی دارد. ولی این شیاطین نه! قشنگ می‌رفتند زیر اقیانوس آرام، اقیانوس کبیر، زیر اقیانوس اطلس، چند کیلومتر پایین می‌رفتند. هرچه می‌گفت می‌آوردند. آنچه را برای عمارت‌ها و در مسائلی که مورد نظر داشت و برای جیوش و برای لشگریان و برای افراد، آنچه را که می‌خواست شیاطین برای او انجام می‌دادند، در تسخیرش بودند.

هذا عَطاؤُنا فَامْنُنْ أَوْ أَمْسِكْ بِغَيْرِ حِسابٍ ص، ۳۹ خدا می‌فرماید این عطای ما به تو بود، به هر کسی می‌خواهی بده به هر کسی می‌خواهی نده. این

سلطنت خودت را بده، برای افراد حکومت قرار بده، این را در آنجا بگمار، او را در آنجا بگذار. ما این را به تو دادیم. می‌شود چه؟ مثل موقعیت علی بن یقطین که موسی بن جعفر علیه السّلام آن وضعیت را به او داد. خدا دارد می‌گوید ما این را در اختیار تو قرار دادیم، ما این را برای تو قرار دادیم فَامْنُنْ أَوْ أَمْسِكْ می‌خواهی به هر کسی بده، هر کسی را لایق می‌دانی بده، به هر کسی هم نمی‌خواهی نده! و در آخر نتیجه: وَ إِنَّ لَهُ عِنْدَنا لَزُلْفى وَ حُسْنَ مَآبٍ ص، ۴۰ خیال نکنید حالا حضرت سلیمان با این سلطنت

کارش خراب شد، سلوکش به آخر رسید، عمرش را از دست داد، سرمایه‌های وجودیش هم از بین رفت. نه! حضرت سلیمان که مثل ما نیست! وَ إِنَّ لَهُ عِنْدَنا لَزُلْفى آن پیش ما مقام عالی دارد وَ حُسْنَ مَآبٍ و آخرتش بهترین آخرت خواهد بود. مآب او، برگشت او، برگشت حسن و جایگاه حسنی خواهد بود، عمرش را از دست نداده است.

این آیات شریفه که راجع به حضرت سلیمان هست، کیفیت حرکت انسان و قیام انسان را در این دنیا به نحو وسیع بیان می‌کند. یعنی در این آیات

خداوند اکتفا نکرده به یک مسئله خاصی، به یک مورد خاصی، به یک مسئله جزئی؛ ما به حضرت سلیمان یک شهر دادیم، ما به حضرت سلیمان یک کارخانه دادیم، ما به حضرت سلیمان یک معمل دادیم، ما به حضرت سلیمان یک فرمانداری دادیم. نه! در بالاترین حدی که شما تصوّر می‌کنید ما به سلیمان دادیم. این نکته را ما باید توجه کنیم. مسئله و سرّ قضیه چه بوده که خداوند آمده و یک همچنین مطلبی را در قرآن نقل کرده است. خُب حالا دادیم که دادیم! دیگر نقلش در قرآن یعنی چه؟! بیان این مسئله یعنی چه؟!

واقعاً عجیب است! واقعاً عجیب است! و جای شرمندگی و خجالت و نادانی دارد که بنده از یکی از علمای معروف در مشهد که الان حیات ندارد بواسطه شنیدم قطعاً واسطه‌موثق، یکی از رفقا و دوستان بود که ایشان بر روی منبر جسارت کرد به حضرت سلیمان و عبارتی گفت که من شرمم می‌آید بگویم! که حضرت سلیمان فلان چیز بود که آمد از خدا تقاضای یک همچنین مطلبی را کرد. ما در

مکتب امام صادق هستیم! کجا امام صادق ما را دعوت به یک چنین تقاضاهایی می‌کند؟! احمق! بی‌شعور! حضرت سلیمان مقام پیامبری داشت، مقام رسالت داشت، مگر مثل تو بود؟! مگر عقلش مثل تو بود؟! مگر فکرش مثل تو بود؟! که بلند شوی بیایی بگویی حضرت سلیمان فلان چیز بود! که آمد یک هچنین تقاضایی کرد. امام صادق ما را از دنیا باز می‌دارد، امام صادق ما را از حکومت باز می‌دارد، نه جانم! امام صادق ما را به تشکیل حکومت دعوت می‌کند، امام صادق ما را به وارد شدن در این دنیا دعوت می‌کند. منتهی امام صادق نه هر کس دیگری و نه هر تخیلی و نه هر اعتباری و نه هر منطق اعتباری و دنیا پسندانه‌ای و عوام فریبی. آن حکومتی را که امام صادق امضا کند آن حکومت حکومت الهی و حکومت توحید است. آن منصبی که از جانب موسی بن جعفر به شخصی تفویض شود آن منصبی است که مستقیماً از ناحیه پروردگار به یک شخص القا شده و یک سر سوزن تفاوتی ندارد. حضرت سلیمان مقام رسالت داشت، پیامبر بود که یک همچنین تقاضایی را می‌کند. چرا حضرت سلیمان یک

همچنین تقاضایی را می‌کند؟ برای امروز ما و برای مطلب امروز ما یک همچنین تقاضاهایی را می‌کند.

دیگر اگر رفقا اجازه بدهند من خسته شده‌ام و دیشب دیر وقت از زیارت علی بن موسی الرضا ما مراجعه کردیم و در آنجا نایب الزیاره همه رفقا و دوستان در حرم مطهر بودیم، یک دو بعد از نصف شب ما رسیدیم به طهران از این نقطه نظر دیگر رفقا امروز بر ما می‌بخشایند. ان‌شاءاللَه تا جلسه دیگر و موعد دیگر که امیدواریم تتمه مطلب را در خدمت رفقا باشیم.

اللَهم صل علی محمد و آل محمد